

قدرت شورائی و مسأله ملی

متنی که در زیر می آید. تحت نام "آموزش جوانان در مورد مسأله ملی" در
پراودای اول مه ۱۹۲۳ انتشار یافت. برگشت انگلیسی این مقاله در تابستان ۱۹۵۸
در نشریه **International Socialist Review** چاپ شد.
این متن توضیحی بر یکی از قطعه‌نامه‌های دوازدهمین کنگره حزب بلشویک است.
که به شکل محاوره و گفتگو بین دو مبارز کمونیست جوان، توسط لنون تروتسکی
نگاشته شده است. ترجمه فارسی آن توسط سیما پاشا از متن فرانسه منتشره در
نشریه "بین الملل چهار" صورت گرفته است.

رفیق "آ" عضو "اتحادیه جوانان کمونیست"، انقلابی جوانی است که داوطلبانه
در ارتش سرخ مبارزه کرده است. با این وجود از تجربه و معلومات سیاسی کافی
برخوردار نیست. "ب" رفیقی تعلیم یافته‌تر است.

آ- کسی مخالف قطعه‌نامه کنگره دوازدهم در مورد مسأله ملی نیست. با این حال، این
مسأله کامیاب به طور مصنوعی طرح شده است. برای ما کمونیست‌ها، مسأله ملی
از اهمیت بسیار زیادی برخوردار نیست.

ب- چرا بلافاصله پس از اعلام موافقت با قطعه‌نامه، این بحث را می‌کنی؟ در واقع
این قطعه‌نامه توضیح می‌دهد که مسأله ملی نباید به میل کمونیست‌ها مطرح شود، اما
وظیفه آن‌هاست که این مسأله را به عنوان بخشی از مسأله عمومی‌تر سازماندهی
زندگی بشر روی کره زمین حل و فصل کنند. اگر تو شخصاً در گروه آموزشی‌ات، به
کمک روش‌های مارکسیستی توانسته‌ای خود را از پیش‌دآوری‌های ملی‌رها کنی،
بسیار خوب است. و قدم بزرگی در راه آموزش شخصی‌ات می‌باشد. اما وظیفه حزبی

که قدرت را بدست دارد در این زمینه بسیار وسیع تر از این هاست. ما باید توسط دولت و سایر نهادهای تحت رهبری حزب، شرایطی را ایجاد کنیم که در آن میلیون ها شهروند متعلق به ملیت های متفاوت بتوانند منافع و نیازهای ملی خود را تحقق دهند و از این طریق خود را از تضادها و پیش داوری های ملی رهائی بخشند: و این نه تنها در سطح یک گروه مطالعات مارکسیستی، بلکه در سطح تجربه تاریخی تمام خلق های مان باید صورت گیرد. به نظر می رسد که تو قطعنامه مذکور را نمی شناسی، یا رک و راست بگویم مفهوم آن را نفهمیده ای...

آ- من منظورم را درست بیان نکردم. آن چه می خواستم بگویم این است که برای ما کمونیست ها، مسأله طبقاتی بی نهایت از مسأله ملی مهم تر است. ما باید الویت ها را بشناسیم. ترس من از این است که اخیراً در اهمیت مسأله ملی به ضرر مسأله طبقاتی افراط کرده باشیم.

ب- شاید دوباره منظورت را خوب نفهمیده باشم. اما با این صحبتی که الان می کنی اشتباه اصولی بزرگ تری را مرتکب می شوی. سیاست ما در کلیت خود- در زمینه اقتصاد، ساختار دولتی و سیاست خارجی- یک سیاست طبقاتی است. سیاستی که توسط منافع تاریخی پرولتاریا- که برای رهائی بشریت از قید هرگونه ستمی مبارزه می کند- تضمین می شود. برخورد ما به مسأله ملی و اقداماتی که برای حل آن باید انجام دهیم، بخش جدائی ناپذیری از مواضع طبقاتی ما را تشکیل می دهند، و نه فرعی هستند و نه در تضاد با سیاست طبقاتی ما. تو می گویی که برای ما معیار طبقاتی مهم ترین معیار است. کاملاً صحیح است. ولی به شرطی که واقعاً یک معیار طبقاتی باشد، یعنی تا آن جا که به تمام مسائل پایه ای تکامل تاریخی و از جمله مسأله ملی پاسخ بدهد. معیار طبقاتی که شامل مسأله ملی نشود، معیار طبقاتی نیست، معیار یک جانبه ایست که به طور غیرقابل اجتنابی به یک برداشت صنفی یا سندیکانی نزدیک می شود.

آ- بنابراین به عقیده تو، حل مسأله ملی، یعنی مسأله اشکال همزیستی گروه ها و اقلیت های ملی برای ما همان اهمیتی را دارد که مسأله حفظ قدرت توسط طبقه کارگر، یا دیکتاتوری حزب کمونیست! اما با حرکت از چنین موضعی لغزش به اپورتونیزم، یعنی ارجحیت دادن به منافع توافقات میان ملل نسبت به وظایف انقلابی، به سادگی انجام می پذیرد.

ب- می ترسم به من هم امروز انگ "منحرف" زده شود... با این حال می خواهم از نقطه نظر خود دفاع کنم. مسأله در کلیت خود، آن طور که اکنون باید به آن بپردازم، از لحاظ سیاسی می تواند به شکل زیر بیان شود: در سرزمینی که در آن ملیت های متعددی در کنار هم زندگی می کنند. در سرزمینی که سابقاً ملت روس هسته مرکزی آن را تشکیل می داد و علیرغم این که جمعیت اش حتی نصف جمعیت کل این "اتحاد" نیز نمی شد نقش ابرقدرت را در قبایل سایر ملل ایفا می کرد، ما با چه اقدامات، چه روش های عملی و چه طرز برخوردی می توانیم قدرت طبقه کارگر را حفظ و تحکیم بخشیم؟ دقیقاً در روند گسترش دیکتاتوری پرولتاریا، در طی فعالیت خود برای ساختمان دولت مان در مجموع، و در مبارزه روزمره مان برای حفظ و تحکیم قدرت کارگری است، که اکنون با فوریتی بیش از پیش باید با مسأله ملی در تمام ابعاد حقیقتی اش و در تمام تظاهرات مشخص روزانه اش در زمینه های دولتی، اقتصادی، فرهنگی و زندگی روزمره رو در رو شویم.

دقیقاً به خاطر منافع دیکتاتوری پرولتاریاست که امروز عملاً هر چه بیشتر و بیشتر به مسأله ملی می پردازیم (و در آینده باید بیش از این هم بپردازیم). تنها اشخاصی که مفهوم قطعنامه "عوامل ملی در دولت و حزب"- نام قطعنامه مربوطه در کنگره- را درک نکرده اند می توانند مسأله را آن طوری طرح کنند که تو می کنی. به هر حال، تمام کسانی که برخوردی نفی کننده و تحقیرآمیز در باب مسأله ملی دارند، با رغبت استدلال تو را به کار خواهند برد. پشت کردن به خواست ها و منافع ملت های کوچکی که سابقاً ستمدیده بودند و به ویژه ملت هایی که عقب مانده و

اساساً از کشاورزان تشکیل شده اند، کار راحتی است. بخصوص هنگامی که این بی اعتنائی کاهلانه بتوانند خود را پشت کلی گویی راجع به انترناسیونالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا که گویا مهم تر از تمام مسائل ملی است پنهان سازد...

آ- تشریح تو از مسأله به نظر من به شکلی غیرقابل قبول صرفاً مناطق پیرامونی عقب افتاده و دهقانی را در بر می گیرد. و این خطر بزرگ صدمه زدن به مراکز پرولتری که حزب ما و قدرت شورائی بر آن متکی است را همراه دارد. یا اصلاً صحبت های تو را درک نکرده ام و یا این که تو واقعاً به جانب ملت های عقب مانده با اکثریت دهقانی منحرف می شوی.

ب- این هم انحراف دهقانی من! باید منتظر این هم می شدیم، چرا که همه چیز، منجمله اشتباهات سیاسی، منطق خود را دارد.. " انحراف به نفع توده های عقب مانده دهقانی... " آیا می دانی کنگره در این مورد چه گفته؟

آ- در چه موردی؟

ب- در مورد روابط متقابل میان کارگران و دهقانان، در مورد "پیوند"!
آ- پیوند؟ اما این چه ربطی به مسأله دارد؟ من کاملاً با کنگره موافقم، پیوند بین پرولتاریا و دهقانان اساس همه چیز است. مسأله پیوند مسأله سرنوشت انقلاب ماست. کسی که مخالف این پیوند باشد...

ب- بله... اما آیا تو فکر نمی کنی که دیکتاتوری طبقه کارگر برای ما مهم تر از مسأله دهقانی و در نتیجه مهم تر از مسأله "پیوند" است؟

آ- چطور؟

ب- مسأله خیلی ساده است. ما، حزب کمونیست، پیشگام پرولتاریا، نمی توانیم اهداف انقلابی اجتماعی مان را تابع پیش داری ها و منافع دهقانان که ذاتاً یک طبقه خرده بورژواست بکنیم... این طور نیست، رفیق چپ روی من؟

آ- می بخشی اما این سفسطه ایست که ارتباطی به مسأله ما ندارد. پیوند پایه و اساس برنامه ماست. لنین می نویسد که بدون پیوند با دهقانان نمی توانیم به

سوسیالیزم برسیم؛ به علاوه، بدون دستاوردهایی که ثمره پیوند با دهقانان است، قدرت شورائی به طور غیرقابل اجتنابی سقوط می کند!

ب- درست است. نتیجتاً- فکر کنم تو هم موافق باشی که- پیوند با دهقانان را در تضاد با دیکتاتوری پرولتاریا قرار دادن بی معنی و بی سوادی سیاسی است. بی شک، دیکتاتوری پرولتاریا نظریه پایه ای برنامه ما، معیار اساسی دولت و فعالیت ما برای بازسازی اقتصادی است. اما این دیکتاتوری خود بدون روابط متقابل معین با دهقانان قابل تصور نیست. اگر در این دوره تاریخی مشخص، پیوند با دهقانان را از مسأله دیکتاتوری پرولتاریا جدا کنی، چیزی جز شکلی خالی از محتوا و تجردی خالی از هر مفهوم برایت باقی نمی ماند.

آ- من مخالفی ندارم، اما این ارتباطی به بحث ما ندارد...

ب- اتفاقاً، ارتباطی مستقیم و نزدیک دارد. در اتحاد شوروی، پیوند با دهقانان صرفاً به معنای پیوند با دهقانان روس نیست. بخش بسیار مهمی از دهقانان ما غیرروس و متعلق به گروه های ملی متعددی هستند. برای تمام این گروه های ملی، هر مسأله ملی، سیاسی و اقتصادی خود را از ورای زنان مادری، خصوصیات ملی و اقتصادی آن ها و سوء ظن ملی که ریشه در گذشته دارد متبلور می کند. زنان، عمیق ترین و گسترده ترین وسیله پیوند میان انسان ها و میان طبقات است. در حالی که برای ما، همان طور که می دانی، مسأله انقلاب پرولتری، قبل از هر چیز مسأله رابطه بین پرولتاریا و دهقانان است. برای بیش از نیمی از جمعیت "اتحاد"، این مسأله به رابطه بین پرولتاریای روس پیش رفته و با نفوذ و توده های دهقانی سایر ملل بر می گردد؛ توده هایی که سابقاً بی رحمانه سرکوب می شدند و هنوز به خوبی آن را رنج و مشقت را به خاطر دارند. اشتباه تو، دوست من، در آن است که تمام این به اصطلاح رادیکالیزم تو که در واقع جز بر استدلالات ارتجاعی و یا نیهیلیستی استوار نیست، نه تنها مسأله ملی بلکه مسأله اساسی پیوند میان کارگران و دهقانان را نیز مورد حمله قرار می دهد.

آ- در مقطع خاصی، ارتش ما برای دفع عوامل منشویک وابسته به امپریالیزم، بدون آن که منتظر دعوت اهالی شود، وارد گرجستان شد؛ عملی که تجاوز به اصل حق تعیین سرنوشت بود. در مقطع دیگری، ارتش ما به سوی ورشو به راه افتاد...

ب- درست است، من نیز به خوبی این وقایع را به خاطر دارم و انکار نمی‌کنم. اما مقاطعی نیز پیش آمد که طی آن ما به زور و بدون تردید در به کارگیری روش های افراطی، تمام اضافه تولید دهقانان و گاه حتی محصولی که برای مصرف خود احتیاج داشتند را نیز ضبط می‌کردیم.

آ- منظورت از گفتن این‌ها چیست؟

ب- آن‌چه که گفتم این است: انقلاب، نه تنها به زور اسلحه اضافه تولید دهقانان را ضبط کرد، بلکه در کارخانجات نیز یک رژیم نظامی ایجاد کرد. اگر در آن شرایط دشوار دست به این اقدامات نمی‌زدیم، احتمالاً سقوط می‌کردیم. اما اگر همین اقدامات را در شرایطی که هیچ ضرورتی آن را ایجاب نمی‌کند به کار ببریم، بی‌تردید سقوط خواهیم کرد.

این در مورد سیاست ما نسبت به مسأله ملی نیز صدق می‌کند. در مقطع خاصی دفاع از خود انقلابی حمله به ورشو و تفلیس را به ما تحمیل کرد. اگر در مقابل بت توخالی "پرنشیب" ملی عقب می‌نشستیم، بزدل و خائن به انقلاب می‌بودیم. این کاملاً روشن بود که تحت حکومت منشویک‌ها هیچ حق تعیین سرنوشتی برای گرجستان بدست نمی‌آمد: امپریالیسم انگلیسی-فرانسوی سلطه خود را تحمیل کرده بود و آهسته آهسته کل قفقاز را تحت نفوذ خود می‌گرفت و از سوی جنوب ما را تهدید می‌کرد. در مورد مسأله ملی، همانند سایر مسائل، آن‌چه برای ما اهمیت دارد منافع و روابط واقعی است و نه اصول تجریدی قضائی. حمله نظامی ما به منطقه ماورای قفقاز (Transcaucasia) تا آن‌جا که ضربه ای بود به امپریالیزم و شرایط

یک حق تعیین سرنوشت واقعی را برای ملت قفقاز ایجاد می کرد، می توانست مورد قبول کارگران واقع شود و همین طور هم شد.

اگر بر اثر عملکرد اشتباه ما، توده های قفقاز دخالت نظامی ما را به عنوان عملی برای تسخیر و تصرف قفقاز ارزیابی کرده بودند، آن وقت این دخالت به جنایتی بزرگ، نه بر علیه "اصل" مجرد ملی بلکه بر علیه منافع انقلاب تبدیل می شد. در این جا شباهت مستقیمی بین این سیاست و سیاست ما نسبت به دهقانان وجود دارد. ضبط اضافه تولید دهقانان اقدامی تندروانه بود. ولی دهقانان، بعد از این اقدام، آن را پذیرفتند چرا که متقاعد شده بودند که به محض این که شرایط اجازه دهد قدرت شورائی به وظیفه اساسی اش، یعنی بهبود سطح زندگی همه زحمتکشان و از جمله دهقانان عمل خواهد کرد.

آ- با تمام این وجود، نمی توانی منکر این شوی که اصل طبقاتی برای ما بر اصل حق تعیین سرنوشت ارجحیت دارد. هر چه باشد این الفبای...

بدوست عزیز من، سرزمین "اصول" مجرد آخرین پناه گاه کسانی است که راه را گم کرده اند. من قبلاً به تو گفتم که مطابق یک بر خورد مارکسیستی و نه ایده آلیستی اصول طبقاتی نه تنها حق تعیین سرنوشت را مردود نمی شمارند بلکه آن را شامل نیز می شوند. با این حال، این یک اصل فرا تاریخی نیست. این مجموعه شرایط مادی واقعی را ایجاد می کند که به توده های ملل ستمدیده اجازه قدعلم کردن، پیشرفت، یادگیری، تکامل خود و دسترسی به فرهنگ را بدهد. برای ما و برای تمام مارکسیست ها، تردیدی نیست که تنها با به کارگیری پیگیرانه، یعنی انقلابی "اصول" طبقاتی است که می توان به حداکثر تضمین برای تحقق "اصل" حق تعیین سرنوشت دست یافت.

آ- مگر خود تو با توضیح دخالت ما در قفقاز نگفتی که دفاع انقلابی بر اصل ملی ارجحیت دارد.

ب- شاید گفته باشیم. اما در چه شرایطی و با چه مفهومی، در مبارزه ای علیه امپریالیست ها و منشویک ها که حق تعیین سرنوشت ملی را اگر بر علیه انقلابیون به کار برده شود تا حد یک امر متافیزیک مطلق ارتقاء می دهند در حالی که خود این حق را پایمال می کنند. ما به قهرمانان بدنام بین الملل دوم گفتیم که از نظر ما منافع دفاع از انقلاب مهم تر از تقدیس قانون و منافع واقعی ملل ضعیف و تحت ستم عزیزتر از هر چیز دیگری است.

آ- اما در مورد حفظ نیروهای سرخ در ماورای قفقاز و اوکراین چه می گویی؟ آیا این نقض حق تعیین سرنوشت نیست؟ آیا در این جا تضادی وجود ندارد؟ آیا این به مفهوم برتری انقلاب نسبت به مسأله ملی توده ها نیست؟

ب- اگر زحمتکشان این کشورها درک کنند (و ما تا آن جا که بتوانیم در این راه به آن ها کمک می کنیم) که این نیروهای نظامی برای تضمین امنیت آن ها در مقابل امپریالیسم در سرزمین شان مستقر شده اند. تضادی وجود ندارد، اگر این نیروها احساسات ملی توده های بومی را جریحه دار نکنند. و برعکس برادرانه از آن ها پاسداری کنند تضادی وجود ندارد. و نهایتاً اگر پرولتاریای روس تمام آن چه را که در توان دارد به کار برد و به ملت های عقب مانده "اتحاد" کمک کند تا آن ها آگاهانه و مستقلاً در ارتش سرخ شرکت کرده بتوانند دفاع شان را خود به عهده گیرند. دیگر کوچک ترین تضادی ما بین برنامه ما در سطح ملی و آن چه در عمل انجام می دهیم باقی نمی ماند.

پرواضح است که حل تمام این مسائل تنها به حسن نیت ما بستگی ندارد. اما ما باید حداکثر حسن نیت را برای یافتن یک راه حل مناسب پرولتاری از خود نشان دهیم. به یاد دارم که دو سال پیش گزارش های یک ژنرال سابق تزار را که به خدمت دولت شوراهای در آمده بود می خواندم. وی در این گزارشات توضیح می داد که گرجی ها شوونیست های سرسختی هستند و انترناسیونالیسم مسکو را درک نمی کنند، و لذا برای مقابله با ناسیونالیسم گرجی، آذری و هر ناسیونالیسم دیگری در ماورا قفقاز به

اعزام چندین لشکر سرخ احتیاج است. در مورد این ژنرال، روشن بود که برخورد قدیمی ابرقدرت ما باید سعی داشت خود را پشت واژه های نو پنهان سازد.

هیچ دلیلی ندارد که اشتباهات مان را کتمان کنیم: این ژنرال پیر یک مورد استثنائی نیست. گرایشاتی از این دست در دستگاه اداری سیستم شورائی ما- و نه فقط در بین ژنرال ها- بسیار قوی هستند. اگر این گرایشات تسلط پیدا کنند، تضاد میان برنامه با سیاست واقعی ما به طور غیرقابل اجتنابی به فاجعه منتهی خواهد شد. به همین دلیل است که ما با تمرکز تمام توجه حزب برای دفع این خطر، با قاطعیت به مسأله برخورد کردیم.

آ- بسیار خوب. اما این واقعیت را چطور توضیح می دهی که رفقائی نظیر من، که مفهوم پیوند با دهقانان را کاملاً درک می کنند، در عین حال نسبت به مسأله ملی با اکره برخورد کرده و عقیده دارند که اهمیت زیاده از حدی به آن داده شده است و به این ترتیب خطر انحراف به نفع مناطق عقب مانده حاشیه ای را ایجاد می کند؟

ب- چگونه این تضاد را توضیح می دهم؟ منطقاً باید فکر کنم که همه به تمام مسائل برخورد درستی نمی کنند. اما، در این مورد یک توضیح منطقی کافی نیست. توضیح سیاسی آن این است که نقش رهبری در حزب ما توسط هسته "روس" ایفا شده- و در دوره فعلی جز این نیز نمی توانست باشد. این هسته رهبری به دنبال تجربه پنج ساله اخیر، به اهمیت مسأله ارتباط بین پرولتاریای روس و دهقانان روس کاملاً پی برده و آن را مورد تعمق قرار داده است. ما خیلی ساده مشابه همین روابط را در تمام اتحاد جماهیر شوروی به کار می بریم و این واقعیت را که در پیرامون روسیه گروه های ملی دیگری نیز وجود دارند فراموش کرده و یا به آن کم بها می دهیم. گروه های ملی ای که تاریخ دیگری و سطح توسعه متفاوتی دارند و قربانی توهین و سرکوب های بی شماری بوده اند.

در حال حاضر، هسته روس، اساساً، آگاهی کمی نسبت به وجه ملی مسأله پیوند و آگاهی ای از آن هم کمتر نسبت به تأثیر کلی مسأله ملی دارد. تضادهای گاه بجه گانه،

گاه احمقانه و گاه برجسته ای که تو اشاره کردی از این جا ناشی می شوند. برای همین است که در تصمیمات کنگره راجع به مسأله ملی هیچ اغراقی وجود ندارد. درست بر عکس، این تصمیمات به عمیق ترین نیازهای زندگی ما جواب می دهند و ما باید نه تنها آن ها را به کار ببریم بلکه بسط بیشتری نیز بدهیم.

آ- همان طور که کمونیست های روس سیاست صحیحی در روسیه به کار می برند، حتماً در سایر بخش های "اتحاد" نیز کمونیست هائی هستند که همین کار را در شرایط ملی متفاوتی انجام می دهند. مسأله تنها بر سر یک تقسیم کار طبیعی و اجتناب ناپذیر است. کمونیست های روس باید بر علیه شوونیزم ابرقدرت مبارزه کنند و مبارزه هم خواهند کرد در حالی که کمونیست های سایر ملل علیه ناسیونالیزم محلی، که اساساً بر علیه روس ها متوجه است. مبارزه می کنند.

ب- آن چه می گویی تنها بخشی از حقیقت است و نیمه حقیقت گاهی باعث نتیجه کسری های کاملاً غلطی می شود. حزب ما یک فدراسیون از گروه های کمونیست ملی با تقسیم کاری بر اساس خصوصیات ملی مان نیست. چنان چه حزب ما به این صورت ساخته می شد با خطرات بسیاری دست به گریبان می بودیم.

آ- من چنین چیزی را پیشنهاد نکردم....

ب- درست است. اما نظر تو می تواند به چنین نتیجه گیری برسد. تو بر این که کمونیست های روس باید بر علیه ناسیونالیزم ابرقدرت خود و کمونیست های اوکراین بر علیه ناسیونالیزم اوکراینی مبارزه کنند تأکید می کنی. این موضع، شعار اسپارتاکیست ها را به خاطر می آورد که در آغاز جنگ (جهانی اول) می گفتند: "دشمن اصلی در کشور خودمان است". اما مسأله در آن جا مبارزه پیشگام خود این دولت نظامی گرا بود. و این محتوای عمیقاً انقلابی چنین شعاری بود. مطمئناً وظیفه انقلابیون آلمان مبارزه علیه امپریالیزم هومن رولرن ها بود و به افشای نظامی گری فرانسه و غیره. اما اجرای همین اصل در بخش های مختلف دولت اتحاد جماهیر شوروی انحراف کامل از چشم انداز انقلابی است، چرا که ما برای همه بخش ها یک

ارتش مشترک، روابط خارجی واحد و مهم تر از همه یک حزب واحد متمرکز داریم. گفتن این که کمونیست های گرجی بهتر از هر کس دیگری می توانید علیه ناسیونالیزم گرجی مبارزه کنند ادعائی کاملاً درست است. اما این مسأله مربوط به شکل برخورد است و نه یک مسأله مربوط به اصول انقلابی. که مطلب در این است که ریشه های تاریخی ابرقدرت، این ناسیونالیزم تهاجمی روس، و همین طور ناسیونالیزم دفاعی ملل کوچک باید به روشنی درک شوند. ضروری است که تناسب صحیح بین این عوامل تاریخی درک گردند و این ضرورت، برای روس ها از یک سو گرجی ها و اوکراینی ها از سوی دیگر به یکسان صدق می کند. در واقع، این تناسب به یک برداشت ذهنی محلی یا ملی- بستگی ندارد، بلکه تابع توازن واقعی میان عوامل تاریخی است... و باید هم باشد. کمونیست های آذری که در باکو یا روستاهای مسلمان نشین و کمونیست های روس که در Ivanovo-Voznesensk فعالیت می کنند، باید برداشت یکسانی در مورد مسأله ملی داشته باشند. و این برداشت یکسان باید شامل برخوردی غیریکسان به ناسیونالیزم روس و ناسیونالیزم مسلمان باشد. با اولی، بخصوص هنگامی که خود را در عرصه حکومتی و ادراک دولتی بروز می دهد، باید بی رحمانه مبارزه کرده و قاطعانه آن را عقب زد. با دومی باید با یک کار ترتیبی صبورانه، دشوار و دقیق برخورد کرد. اگر کمونیستی که در محل فعالیت می کند، چشم خود را به روی مسائل ملی در تمام ابعادش ببندد و با روش های سطحی و ساده انگارانه، با نفی بی پرو برگرد مسأله، با آزار پیگرد و افشا و غیره... مبارزه علیه ناسیونالیزم (یا اغلب، آنچه ناسیونالیزم به نظر می رسد) را آغاز کند، شاید بتواند عده ای جوان انقلابی، فعال و "چپ رو" را که نظر به اصول انترناسیونالیزم وفادارند، حول خود گرد آورد، اما هرگز نخواهد توانست پیوند پایدار و مستحکمی با توده دهقانان بومی برقرار کند.

آ- اما دقیقاً همین "چپ روهای" جمهوری های مرزی هستند که از انقلابی ترین و قاطع ترین راه حل مسأله ارضی دفاع می کنند. آیا این افراد پل اساسی رابط ما با دهقانان نیستند؟

ب- بی شک مسأله ارضی، قبل از هر چیز در جهت لغو تمام بازمانده های روابط فنودالی، باید در همه جا حل شود. از آن جا که ما دولت متحد خود را برقرار کرده ایم توانایی آن را داریم که مسأله ارضی را با قاطعیت لازم رفع و رجوع کنیم. البته، حل مسأله زمین مهم ترین وظیفه ی انقلاب است... اما الغای مالکیت بزرگ مالکان ارضی عملی است که می تواند با یک ضربه و برای همیشه تحقق یابد، در حالی که حل مسأله ملی روندی بسیار طولانی است. این مسأله با اتمام انقلاب ارضی ناپدید نخواهد شد. درست بر عکس، در این لحظه است که مسأله ملی خود را در جلوی صحنه ظاهر می کند. و مسئولیت تمامی کمبودها و نارسائی ها، تمام بی عدالتی ها و بی توجهی ها و یا تمام خشونت ها و سخت گیری ها علیه توده های بومی، به مسکو نسبت داده خواهد شد، و این خالی از واقعیت نخواهد بود. بنابراین ضرورت دارد که مسکو، به مثابه مرکز اتحاد جماهیر، دائماً مبتکر سیاست فعالی باشد که توجه برادرانه ای نسبت به تمام ملت های تشکیل دهنده اتحاد جماهیر میبدول می کند. گلایه از افراط در این مورد کردن، نشان دهنده عدم درک کامل مسأله است.

لئون تروتسکی

بازنویس: یاشار آنری